

# خدایا پدری به مهربانی

چاپ دوم

شاعر  
تکتم باوفای حقیقی  
تصویرگر  
الهه نجاتی عدالتیان

گروه کودک و نوجوان بنیاد پژوهشهای اسلامی  
برای گروههای سنی زیر کتاب منتشر می‌کند:

گروه الف: سالهای پیش از دبستان

گروه ب: سالهای آغاز دبستان

گروه ج: سالهای پایان دبستان

گروه د: دوره راهنمایی

گروه ه: دوره دبیرستان



9789649711386

# پدري به مهرياني خدا

شاعر  
تکتم باوفای حقیقی  
تصویرگر  
الهه نجاتی عدالتیان

گروه سنّی: الف-ب

باوفای حقیقی، تکتم  
پدري به مهرياني خدا / شاعر تکتم باوفای حقیقی؛ تصویرگر الهه نجاتی عدالتیان. - مشهد:  
بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۶.  
۲۲ ص. - مصور (رنگی).  
فیبا.  
ISBN ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۱۳۸-۶  
گروه سنّی: الف، ب.  
۱- علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳ - ۲۰۲ ق. - شعر، ۲- شعر کودکان. ۳- شعر  
مذهبی. الف. نجاتی عدالتیان، الهه، تصویرگر. ب. عنوان.  
۱۳۸۴ ب ۱۸۷ ب ۱ الف ۸۱  
کتابخانه ملی ایران  
۱۰۷۸۰۲۸



## پدري به مهرياني خدا

شاعر: تکتم باوفای حقیقی  
تصویرگر: الهه نجاتی عدالتیان  
چاپ دوم ۱۳۹۰  
۵۰۰ نسخه  
قیمت ۱۳۰۰۰ ریال  
چاپ: گوتمبرگ

## حق چاپ محفوظ است

مراکز پخش

بنیاد پژوهشهای اسلامی، تلفن و دورنگار واحد فروش (مشهد) ۲۲۳۰۸۰۳ (قم) ۷۷۳۰۲۹  
صندوق پستی: مشهد - ۹۱۷۳۵-۳۶۶  
شرکت به نشر، تلفن دفتر مرکزی (مشهد) ۸۵۱۱۱۳۶-۷ دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

website: www.islamic-rf.ir

e-mail: info@islamic-rf.ir

یه شب تو شب های خدا  
یه بچه ای از بچه ها  
توی چشاش خواب نیومد  
تا این که مهتاب در او مد  
چشما شو دوخت به آسمون  
به روی ماهِ مهربون

مهتاب روشن اونو دید  
از آسمون پایین پرید  
با خنده گفت: عزیز کم  
می خوای برات قصه بگم؟  
باز یکی بود، یکی نبود  
غیر از خدا هیچ کس نبود



بین تمام آدم‌ها  
آدم خوب‌ها، آدم بد‌ها  
یه مردی بود مرد خدا  
اسمش: آقا امام رضا

اون که خدا دوستش داره  
قشنگه مثل ستاره  
به خاطر دعای اون  
بارون میاد از آسمون

اون که برای بچه‌ها  
عزیزه مثل یک بابا  
با دشمناش مهربونه  
دلش مثل آسمونه

تا حیوونی رو می بینه  
که غصه داره، غمگینه  
گوش می ده به درد دلش  
تا حل کنه اون مشکلش

این قصه ی قشنگ ما  
مربوط می شه به حیوونا  
تو جنگل سبز و کبود  
یه آهوی قشنگی بود



آهوی مایه بچه داشت  
بچه شو خیلی دوست می داشت  
یه بچه ی ناز و لطیف  
با دست و پاهای ضعیف

صبح که می شد ، آهوی ما  
می رفت به دشت و صحرا  
علف های تازه می خورد  
شیر برای بره می برد

بچه شو ناز و بوس می کرد  
بره خودشو لوس می کرد  
دنبال هم می دویدند  
رو تپه ها می پریدند





یه روز ، تو یک صبح قشنگ  
با آسمونی آبی رنگ  
آهو خانم تو سبزه ها  
علف می خورد ، شاد و رها

بیرون اومد از تو کمین  
تا آهو افتاد رو زمین  
آهو اسیر شد تو طناب  
بره بی شیر ، تشنه ی آب

یک دفعه یک طناب سفت  
دست و پاشو محکم گرفت  
شکارچی قصه ی ما  
که بود زرنگ و ناقلا

غم تو دل آهو نشست  
گریه‌ش گرفت، دلش شکست  
یه هو یه نور تو صحرا دید  
بعدش تو نور یه آقا دید

تا که امام رضا رو دید  
نور امید بهش تا بید  
با گریه گفت: امام رضا!  
صاحب مهربون ما

شما که مارو دوست دارید  
برام یه کاری بکنید  
بره ی من توی لونه  
تشنه و بی شیر می مونه

خیلی ضعیفه آقا جون  
بدون شیر، می میره اون  
دلم پر از غصه شده  
دست و پا هام بسته شده

تا آقا حرفا شو شنید  
تا اشکای آهو رو دید  
دست به سر آهو کشید  
غم از دل آهو پرید





بعد گفـت: به اون شکارچیه  
می دونی درد اون چیه  
گفـت: نه آقا نمی دونم  
شما بگید تا بدونم

گفـتن آقا: این حیوونه  
بچه داره توی لونه  
بره اون بی پناهه  
گرسنه و بی گناهه

بذار که برگرده خونه  
تا بچه بی شیر نمونه  
منم بهت یه قول میدم  
تا نکنی نا امیدم

وقتی به بره اش غذا داد  
دوباره برگرده بیاد  
بیاد پیشـت تا ببری  
اونو به هرجا که میری



آهو خانم دَوون ، دَوون  
رفت و رسید به لونه شون  
شیر داد به یکی یکدونه  
چشماشو بست ؛ دونه ، دونه

بره ناز آروم خوابید  
مادره بچه شو بوسید  
گریه می کرد ، نازش می کرد  
خداحافظی با هاش می کرد

با غصه کرد اونو نگاه  
که بود کوچیک و بی پناه  
بعدش دوید به سوی دشت  
باید به صحرا بر می گشت

شکارچی تا آهو رو دید  
خجالت از آقا کشید  
که این فقط یه حیوونه  
یه حیوونه بی زبونه





قشنگ ونازنین من  
یادت بمونه این سخن  
اون کسی که امام ماست  
امام ما مسلموناست

چقدر آقارو دوست دارم  
بچه شو تنها می ذاره  
به خاطر قول آقا  
عزیزشو کرده رها

منم باید کاری کنم  
تا آقارو راضی کنم  
گفت: آقا جون مهربونم  
می خوام اونو آزاد کنم

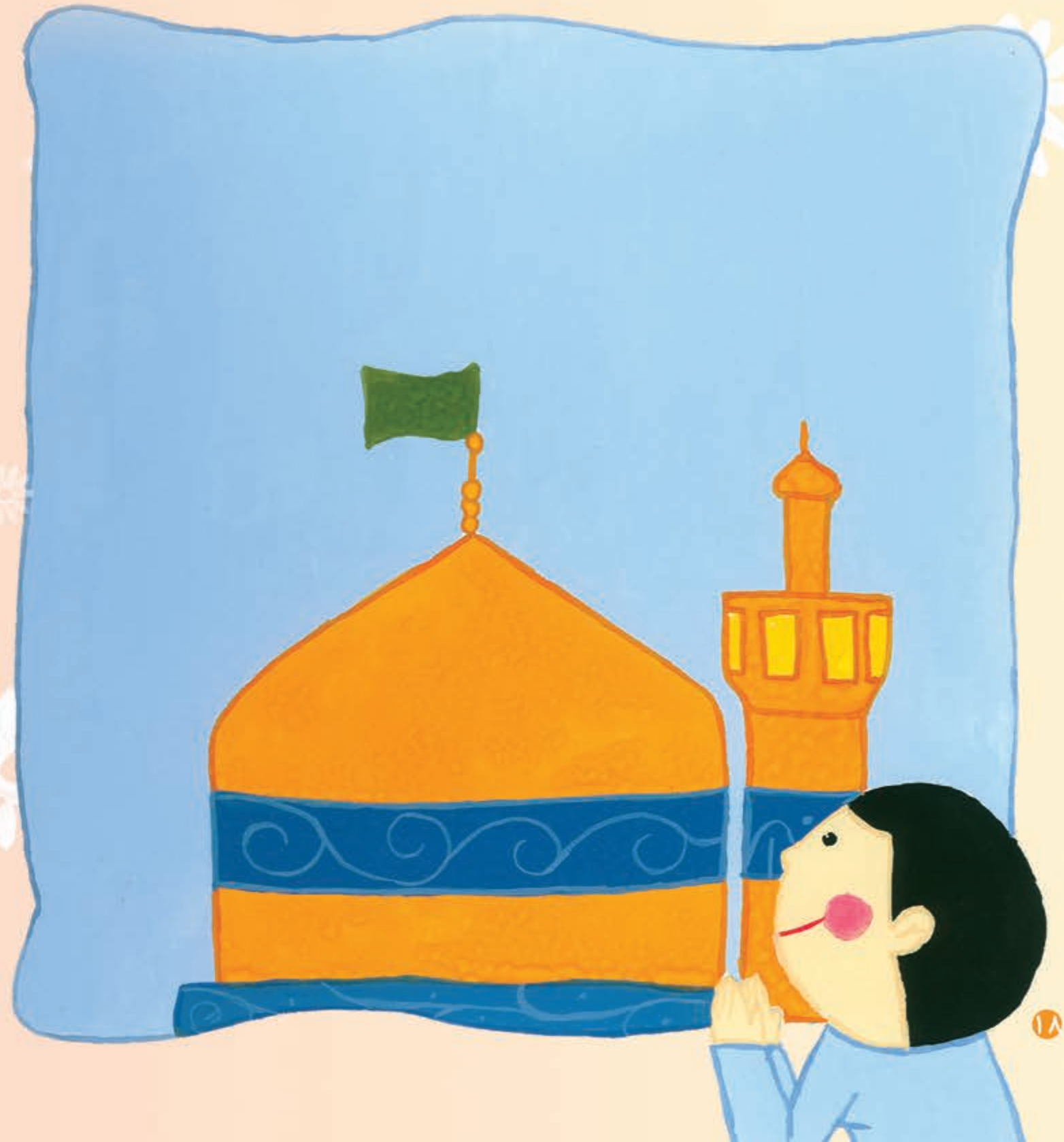
ضامن آهو، شماین  
پس از منم راضی باشین  
با کمک امام رضا  
آهوشد آزاد و رها

تو شهر مشهد الرضاست  
صاحب مون امام رضاست  
هر کی میره توحرمش  
تموم می شه درد و غمش

پر می زنن کبوترا  
می رن رو گنبد طلا  
تا که آقا رو می بینن  
خوشحال می شن جون می گیرن

از تو دلت خببر داره  
پس دعاهات اثر داره  
تنهایی معنی نداره  
وقتی آقا دوست داره

بدون که اون پیش خدا  
محبوب تره از آدمها  
ازش بخواه نگات کنه  
پیش خدا دعوات کنه





بهش می گی دوستش داری  
سرت رو رو پاش می ذاری  
بدی بگو بیرون بره  
تو دلِ تو جانداره  
آقا خوبا رو دوست داره  
پس کار خوب یادت نره!  
پایان

حالا دیگه باید برم  
تو آسمون نور ببرم  
قصه ی ما به سر رسید  
کلاغ به خونه ش نرسید  
تو هم بخواب شیرین من  
تو خواب با آقا حرف بزن  
خوابای خوشگل می بینی  
کنار آقامی شینی